



من و عید و افشین

..... دکتر افشین حسینی، دکتر فرشاد روشن ضمیر

را برای دوستم فرستادم با این خواهش که بعد از تایپ، مطلب را ببینم تا از بروز اشکالات تایپی حتی المقدور جلوگیری شود.

همان شب ساعت ۹ از دفتر مجله زنگ زدند که مطلب تایپ شده را برایتان میل کرده‌ایم بخوانید، غلطگیری کنید و بازپس بفرستید. رفتم سروقت کامپیوتر. معمولاً در آن ساعت‌ها سراغ اینترنت نمی‌روم چرا که ساعت اوج کار با اینترنت است و سرعت لاک‌پشتی معمولاً حلزونی میشود. چاره‌ای نبود رفتم، با مرارت راه گرفتم!! و با رویت مقاله غلط‌های تایپی آن را روبراه کردم ساعت از ۱۱ گذشته بود که کار تمام شد. «با اونا زمستونو سر می‌کنم» روانه چاپ شده بود.

بیست و سوم اسفند دوست عزیز زنگ زد و گفت مطلبی می‌خواهم برای شماره نوزده هفته‌نامه «سپید».

گفتم: فرصتی نمونه.

گفت: «مطلب را تا فردا می‌خواهند، فرصت دارید!».

خاطر آن دوست آن قدر برایم عزیز بود که گفتم: «باشد، سعی خودم را می‌کنم.»

دست به کار شدم، ۷ - ۶ جور مطلب نوشتم اما نپسندیدم تا رسیدم به هفتمی که کمی تا قسمتی مقبول طبع خودم افتاد. سه بار دیگر آن مطلب را بازنویسی کردم، پیراستم، آراستم و از حجمش کاستم. فردا با نمابر (فاکس) دست‌نویسم

صبح روز ۲۷ اسفند پستیچی دوبار زنگ زد. دومین زنگ در ماه اسفند معمولاً برای یادآوری پرداخت عیدی است و ناچار می‌کشاندت دم در. که ۳۰ پله را پایین رفتم با اسکناس تازه‌ای برای تقدیم. دفتر را امضا کردم پاکت را گرفتم و اسکناس را لای انگشت‌های پستیچی لغزاندم. لبخندی زد و تشکری کرد. من هم به پاکت نگاهی کردم، گل از گلم شکفت. پشت در، لب باغچه‌ای که کاملاً چشم به راه بهار بود نشستم و پاکت را گشودم. افشین معمولاً در همین روزهای سال با عکسی زیبا (کار خودش) و نامه‌ای مرا به پیشواز (پیشباز) بهار می‌برد. امسال هم مثل همه سال‌های گذشته خوشحالم کرده بود. زنگی زدم به او برای تشکر و تبریک، تلفنش جواب نمی‌داد. دو سه هفته بعد خودش زنگ زد، تازه از سفر برگشته بود. تبریک و تشکر از شب عید مانده‌ام را تقدیمش کردم و نیز از او خواستم که برای ۲۰ سالگی رازی چیزی بنویسد. قول داد و خداحافظی کردیم.

داشتیم عصر جمعه در آخرین فرصت ویژه نامه شهریور مطالب تدارک شده خودم را جمع و جور می‌کردم یاد نامه او افتادم و مطلب کوتاه خودم که در سپید شماره آخر اسفند چاپ شد. دیدم نوعی قرابت موضوعی دارند و می‌شود به مناسبت بهار داروسازان (پنجم شهریور) و نیز تولد رازی (۲۰ سالگی ماهنامه) و در جبران گرفتاری دکتر افشین حسینی و نیز کم‌حوصلگی خودم برای نگارش مطلبی جدید، آن را تقدیم خوانندگان رازی و ویژه‌نامه‌اش کنم که چنین کردم، ببخشید.

■ دکتر افشین حسینی ۸۷/۱۲/۲۶

□ یاد ایام

باز شب سال نو شد و شما مجبورید خط خطی‌های افشین را بخوانید، دوباره سال کهنه رخت بریست و جای خود را به سالی دیگر داد که لباس و شمایل نو بر تنش زار می‌زند. باز یک ورق بزرگ از تقویم چند برگی عمرمان کم شد و ما از ترس رسیدن به آخرین برگ از لذت صفحات در حال گذر آن غافل (اگر جایی برای لذت بردن باشد)

با خودم فکر می‌کردم چه سری است که شب عید تلاطمی در وجودم حس می‌کنم که جز با نوشتن فروکش نمی‌کند. بعد به این نتیجه رسیدم که شاید علتش تاریخ تولدم باشد (۴۶/۱۲/۲۸) شاید از این که یک سال از سال‌های جوانی فاصله می‌گیرم و به پیری نزدیک‌تر می‌شوم.

در خروشم شاید از این که یک سال گذشت و آن‌چه در سر داشتیم ناکرده باقی ماند ناخرسندم و یا شاید از ترس این که عزیزانم از من دور شوند ترسان و نگرانم، چطوری تحمل کنم رفتن امیرعلی را به آن سوی آب‌ها برای تحصیل یا زندگی؟

یاد عیده‌های قدیم می‌افتم، سفره‌های بی‌ریا، بوی عید که از پنجره اتاق به داخل می‌آید، دوستان دوران کودکی و مسابقه برای جمع کردن عیدی بیشتر، حتی آن موقع هم اگر دوستانم کمتر عیدی جمع می‌کردند، به جای خوشحال شدن دلگیر می‌شدم. از همان زمان دلشوره تحویل سال برایم قشنگ‌تر از زمان تحویل سال بود و خریدن لباس و کفش نو قشنگ‌تر از به تن کردن آن‌ها، راستی الان دوستان کودکی‌م کجا هستند؟

روز وصل دوستداران یاد باد

یاد باد آن روزگاران یاد باد

با رفتن به دانشگاه، دوستان قدیمی جای خود را به دوستان جدید دادند، نه این که در قلبم جایی نداشته باشند که در آن جا جای شان همیشه محفوظ است و کنجی را به خود اختصاص داده‌اند بلکه دوستان جدیدم با فرهنگ‌های جدید، جایی جدید در قلبم گشودند. بین دو فضا معلق مانده بودم، شاید داشتم بزرگ می‌شدم و حالا پس از آن همه دوستی و آن همه علاقه باید دور افتادن از یک یکشان را ببینم. یکی در اصفهان یکی در هلند، یکی در کانادا و عزیزی که هنوز خنده‌هایش جلوی چشمانم می‌درخشد در زیر خروارها خاک.

کامم از تلفی غم پهن زهر گشت

بانگ نوش شاد فواران یاد باد

هر چه می‌خواهم از سلول‌های خاکستری مغزم استفاده نکنم نمی‌شود، انگار یک سری از سیناپس‌ها خود به خود گذشته را در ذهنم روشن می‌کنند. بازی‌های کودکانه آن زمان‌ها چقدر با سرگرمی‌های بچه‌های امروز فرق می‌کردند. هفت سنگ، گل کوچیک، قاشق‌زنی شب‌های چهارشنبه‌سوری، چقدر زیبا و پرهیجان بود و اکنون پلی‌استیشن، سگا، کشتار در کامپیوتر. نمی‌دانم هنوز آن حسی که ما در دوران کودکی نسبت به همبازی‌ها و دوستانمان داشتیم بین بچه‌های این زمانه هست یا نه؟! نمی‌دانم امیرعلی دوستانش را

چقدر دوست دارد؟ نمی‌دانم اردوان در مهد کودک مثل کودکی من با هم مهدی‌هایش بازی می‌کند یا نه و نمی‌دانم پدرم همان‌گونه که من دغدغه آینده بچه‌هایم را دارم ترس بزرگ شدن ما را داشت یا نه؟!

نمی‌دانم دوستان دوران کودکی، دبیرستان و پس از آن دانشگاه، پژمان، رضا، ویدا و ... چقدر به یاد من و روزگاران گذشته هستند، نمی‌دانم!!

گرچه یاران فارغند از مال من

از من ایشان را هزاران یاد باد

همچون کلافی سردرگم به دنبال سر کلاف هستم و تلاش می‌کنم تا این گره‌ها را باز کنم و هر چه بیشتر جستجو می‌کنم بیشتر سردرگم می‌شود. هر چه می‌گردم تا رشته‌ای از آن دوران را به زمان حال گره بزنم نمی‌شود. گویی آن روزگاران افسانه‌ای بود شیرین، پر از شوق رسیدن. با دلهره اکنون هیچ شباهتی نداشت، گویی این سردرگمی تا ابد ادامه دارد و تا رفتن این تن خسته به آن جا که باید به سرانجام برسد.

مبتلا گشتم در این بند و بلا

کوشش آن حق‌گزاران یاد باد

بدبختی من این است که شب سال نو که همه شادند و سرخوش باید یاد گذشته‌ها بیفتم و البته دست خودم نیست لذت آینده را هیچگاه با لذت دوران کودکی خود عوض نکرده‌ام و البته نمی‌توانم.

یاد دوستان قدیمی را هیچ وقت با دوستان جدید و روابطشان عوض نکرده و البته نخواهم کرد. اشک چشمانم که به یاد آن دوستان، آن ایام گونه‌هایم را تر می‌کند با هیچ چیز خوشایندی در دنیا عوض نمی‌کنم و البته قابل مقایسه نخواهند بود.

گرچه صد رود است از پیشم روان

زنده (رود باغ کـــاران یاد باد

این همه را نوشتم چون باید روی کاغذ می‌آمد تا برسد به دست آن که دارد حالا این‌ها را می‌خواند. و صد البته وقتی خودتان خواستید تا برایتان بنویسم آن چه را که در ذهنم جریان دارد، حاصل همین می‌شود که شد.

راز مافظ بعد از این ناگفته ماند

ای دریغاً ازاداران یاد باد

افشین - ۸۷/۱۲/۲۶

■ دکتر فرشاد روشن ضمیر ۸۷/۱۲/۲۳

□ با اونا زمستونو سر می‌کنم

«اونا» اشاره دارد به دورها، روزهای رفته، یادهای انباشته شده سایه‌وار و رنگ باخته، در پستوی ذهن «زمستون» هم این سال‌های عمر را نشانه می‌رود که ایستادن در آستانه است برای عبور از دری که به قول شاملو «کوبه ندارد» و باریدن برفش را «دیگر سر باز ایستادن نیست، برفی که بر ابروی و به موی می‌نشیند». حالا به خواسته دوستی و با تلنگر این خواسته به مگاک آن پستوی غبار گرفته

پرتاب شده‌ام. تا کور مال بگردم در آن «ظلمت نه توی» مگر فراچنگ آرم آن چه را که خیال می‌کنم اجابت خواسته آن عزیز است.

خواندن «بهاریه»‌ها را که فقط سالی یک بار سر و کله‌شان در شماره‌های مخصوص نوروز اکثر مجلات پیدا می‌شود، دوست دارم، پرویز دوابی، احمدرضا احمدی و کیومرث پوراحمد و ... استادند توی این کار (بهاریه‌نویسی را می‌گوییم). همه‌شان «غم - یادی» نهفته دارند در کلامشان من با این نوشته‌ها به عصری دور سفر می‌کنم. همذات پنداری من با آن نوشته‌ها اگر حتی نم بار به رخسار نیابد، چشم‌هایم را با زلال «چشمابه» جلا می‌دهد. همان گونه که زنگار روزگار را از روحم می‌زداید.

□ بوی باران، بوی سبزه، بوی خاک

فریدون مشیری، نرم نرمک رسیدن بهار را با این بوها حس می‌کرد و بشارت می‌داد و حسرت می‌خورد که: «خوش به حال روزگار» من هم چون او از طریق حس شامه و شمیم سال‌های دور نقبی به آن سال‌ها می‌زنم و با این «کلید واژه‌ها» قفل آن پستو را می‌گشایم.

تا معطر کنم از لطف نسیم تو مشام

شماه‌ای از نفحات نفس یار بیار

□ بوی رخت و کفش نو

با وجود گذشت حدود ۵۰ سال هنوز می‌توانم حسش کنم وبا شامه‌ام می‌توانم ببینمشان. رختی (کت و شلواری) که به سفارش پدر، بزرگتر دوخته شده تا کم‌کم و در طول سال پاسخ‌گوی رشد

پدر در ازای بوسه‌ای بر گونه هر کدامان، یک تومانی را از لای قرآن بیرون می‌کشید مترصد بودم بگیرم و به سرعت از اتاق خارج شوم تا در حیاط کوچه‌خانه در حالی که به شکوفه‌های دو سه درخت باغچه خانه نگاه می‌کردم اسکناس عیدی را سیر دل بو بکشم. می‌دانستم که همان روز یا در روزهای پیش رو و در دید و بازدیدهای عید تعداد بیشتری از آن کاغذهای شامه نواز نصیبم خواهد شد همه اسکناس‌های عیدی شق و رق بودند و از آن شمیم خوش ماندگار، سرشار شوق به دست آوردن ثروتی عظیم! به باور یک بچه ۱۰، ۱۱ ساله شاید به دلنشینی این رایحه کمک کرده باشد. با بچه محل‌های هم سن و سال نقشه‌ها می‌کشیدیم برای «کیف کردن» از ثروت سرشارمان. به خودمان وعده خوردن هر روزه «نوبر بهاره بستنی» می‌دادیم با خروس قندی (یکی یه پوله خروس) و بامیه و ماما جیم‌جیم، از همه بهتر اجاره کردن دوچرخه (در آن عصر آهن و مفرغ نه از کیت‌کت خبری بود نه از m&m نه از تخم‌مرغ شانسی و نه ...) اما تجربه همه آن سال‌ها نشان داد که ما بچه‌ها خوش‌خیال بودیم چرا که با خاتمه تعطیلات نوروزی و نزدیک شدن به آخر فروردین و سیاه بهار اقتصادی خانواده، به روایت امروز بحران اقتصادی فرا می‌رسید پدر و مادر با یک مقدمه‌چینی شتابزده دست به انتشار اوراق قرضه شفاهی «وعده‌های شیرین سر خرمنی» می‌زدند و با آب انداختن دهانمان، نقدینه خوش‌بوی بهتر از جانمان را به امانت می‌گرفتند تا وقت خرمن برسد که بچگی و نوجوانی‌مان گذشت نه وقت خرمن شد و نه وعده‌ها محقق گردید!!

جسمی‌ام باشد اما خوب برای روز عید طبیعی است که به تن زار بزند، و کفشی که معمولاً و احتیاطاً یک نمره بزرگ‌تر از قواره پا ابتیاع شده تا مبدا با رشد پا تنگ شده، پا را بزند و از آن فاجعه‌بارتر جیب ابوی را که اصلاً تحمل بار مالی خرید بیش از یک کفش در سال را برای هیچ یک از بچه‌ها ندارد. بعد از خرید کفش، نوبت سرزدن به پینه‌دوز محل برای کوبیدن قطعاتی آهنین بر پاشنه و کف کفش بی‌نوی هنوز پا نرفته می‌شود. این تدبیر مقاومت‌سازی پاشنه و نیم‌تخت کفش - با پیشگیری از سایش کف کفش حداقل دوام یک ساله آن را تضمین می‌کند. می‌دانم که راه رفتنم با چنان پاپوشی روی تنها خیابان اسفالت شده شهر صدایی همانند سم‌مضربه‌های اسبان درشکه‌ها خواهد داشت که فاصله اندک سر تا ته شهر کوچک کودکی‌ام را کوتاه‌تر می‌کند. ضمناً برای اجتناب از پرتاب شدن کفش که با «شلنگ» اندازی من وقوعش محتمل است، پنبه‌گذاری نوک کفش نیز در مراسمی شبه آیینی در منزل انجام می‌گیرد اما من نه به نعل آهنین کفش کار دارم و نه به پنبه‌گذاری آن عاشق بوی این کفش نو هستم. همه بچه‌ها مثل من در شب‌های مانده تا عید کفش‌هایشان را کنار بالش‌شان می‌گذارند و با رایحه چرمین آن خواب‌های خوش می‌بینند.

□ بوی اسکناس نو تا نخورده لای کتاب

به باور من اسکناس‌های یک یا دو تومانی ۵۰ سال پیش شاید به دلیل جنس کاغذ یا مواد چایی آن بوی متفاوت و دل‌نوازی داشتند. وقتی بعد از شنیدن توپ تحویل سال از رادیو آندریای لامپی

□ بوی پلو شب عید

آن وقت‌ها عوض سبزی پلو ماهی مرسوم این زمانه شب‌های عید مادرم رشته پلو می‌پخت با قورمه سبزی در آن روزگار پلوخوری باب نبود ماهی خوری که جای خود داشت. الگوی مصرف محلی بود و به قول علمای امروز «خود بسنده!» رشته پلویی، خانه‌ساز بود. از خمیر کردن آرد محلی تا بریدن رشته، خشک کردن و تفت دادن آن، رشته بو داده را دست برنج می‌زدند که سفره شب عید را به ضیافتی منحصر به فرد بدل می‌کرد. از عصر شب عید، بوی برنج دم کشیده به شوق کم‌نظیر پلو خوری دامن می‌زد. خصوصاً که بوی روغن حیوانی (روغن کرمانشاهی) هم به اولی اضافه می‌شد و بچه‌ها را بارها و بارها تا در مطبخ می‌کشاند! (هنوز هم هر وقت که پیرانه‌سر و در عنفوان کهولت!! می‌خواهم خودم را برای مادرم لوس کنم از او می‌خواهم که به یاد آن روزها، رشته پلو را علم کند، می‌دانم برایش چقدر زحمت دارد اما این را هم می‌دانم که در اجابت این تقاضا چنان شوقی در وجودش جاری می‌شود که سرفه‌های پی‌درپی و نزاری تن را از یاد می‌برد)، یک بار از او پرسیدم: حالا چرا شب عید و رشته پلو؟ در فاصله دو رگبار سرفه توضیح داد: «شگون داشت، می‌گفتند رشته پلو شب عید رشته کار را در سال جدید به دست می‌دهد و...» اما حقیقت آن بود که برنج گران بود و دشوار یاب. مردمان آن زمان در تدبیری اقتصادی برنج گران که هنوز قوت غالب نشده بود را با رشته، عدس، ماش باقلا، و ... انواع افزودنی‌های دیگر که همه ارزان و محلی بودند، می‌آمیختند. در واقع منطقی اقتصادی رشته را به پلو الصاق کرده بود.

خوب که فکر می‌کنم می‌بینم آمدن عید، برایمان

با بوی کفش نو آغاز می‌شد و با بوی رشته پلو شب عید ادامه پیدا می‌کرد و به این دو وقتی بوی خوش «اسکناس تا نخورده لای کتاب» اضافه می‌شد عیش عیدمان کامل می‌شد. حالا اما بدون این که بویی حس کنم از برگ‌های تقویم که ورق می‌خورد نه آمدن عید که رفتن عمر را حس می‌کنم حسی که نه شیرین است و نه کودکانه، تلخ است و واقعی شاید همین دلیلی باشد که چرا من دوست دارم از «اینا» به «اونا» پناه ببرم و با «اونا زمستونو سر بکنم».

با وجود این اینک که در جایگاه پدر بزرگ یا بزرگ دیگری (عمو، دایی، ...) قرار دارم باید شوق‌های کودکانه را پاسخ دهم رفتاری که بزرگ‌ترهای ۵۰ سال پیش با ما بچه‌های همان سال‌ها پیش می‌گرفتند. باید وظیفه‌ام را انجام دهم. بچه‌ها، نوجوان‌ها و جوان‌ها باید خوشحال باشند آن‌ها «آینده» را دارند نه تنها نباید شادی‌شان را خدشه‌دار کرد که باید بر این کوره شور و شوق امید دمید حتی اگر نفس خسته‌ات به دشواری بالا بیاید.

خوش آمد بهار
گل از شاخ تابید خورشید وار
در این صبح فرخنده تابناک
که از زندگی دم زند جان خاک
نوایی هم آهنگ یاران برآر
خوش آمد بهاران، خوش آمد بهار

حول حالنا الی احسن الحال